



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات چمنه تبهار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل شانزدهم

متن اشتباه بخش اول

لو بینگه با حیرت گفت: «مال منه؟»

او یک قدم به عقب برداشت و به آن آسمان بی انتها و زمین برهوت نگاهی انداخت و زمزمه کنان گفت: «قلمروی رویای من... واقعا.. همچین چیزیه؟»

قلمروی رویاهای هر کس بازتابی از دید اوست. او جوان بود و هنوز همه چیز را نمیدانست ولی با چشم اندازی که در برابر خود می دید چیزی جز غم احساس نمیکرد. شن چینگچو وانمود کرد در اندیشه فرو رفته و گفت: «اینجا یک قلمروی رویای معمولی نیست. ممکنه وقتی حواست نیست کسی واردش بشه و توی این دنیا دخالت کنه... امواج معنوی درون این دنیا قدرتمند و ناپایدارن... تو اشتباهی منو کشوندی اینجا!»

هاله ای از شرم در صورت لو بینگه ظاهر شد. «واقعا که بدردنخورم... نمیخواستم بازم شیزون رو درگیر کنم» او با نهایت دقت گفت: «ولی کی میتونه توی رویای من دخالت کنه؟»

شن چینگچو که از اسپویل کردن لذت زیادی می برد به خودش اجازه سخن گفتن داد: «نیازی نیست خیلی بهش فکر کنی ولی توی این دنیا -چی شیطانی- در جریانیه که از شیوه های حقیرانه استفاده میکنه... شک نکن یه شیطان اینجاست!»

لو بینگه اصلا از شنیدن این سخنان شگفت زده نشد تنها کمی بخاطر شنیدن نام شیاطین چهره درهم کشید «شیوه شیاطین واقعا که نفرت انگیزه!»

شن چینگچو نمیدانست لو بینگه در آینده چه واکنشی از خود نشان میدهه وقتی بفهمد که نیمه شیطان است و چطور این سخنانی که میگوید را پس میگیرد... شن چینگچو لبخندی زد و گفت: «زهر دار و نفرت انگیز بودن اونها مهم نیست شاید افکارشون با

این حالت فرق داشته باشه!»

وقتی کسی که همه داستان را میدانست این سخنان را میگفت دیگران بخوبی نمیتوانستند درکش کنند. لو بینگه هم متوجه منظورش نمیشد یعنی چه که افکارشان فرق داشت؟ لبخند شن چینگچو بی اندازه ژرف بود و در انتهای جمله اش کمی صدای خود را بالاتر برد و لحنی شبیه شوخی داشت. انگار که میخواست به حالتی اشاره کند که می تواند شخص را بی قرار کند لو بینگه متوقف مانده و جرات نداشت بیش از اینها فکر کند.

در اصل شن چینگچو نمیخواست اینطور رفتار کند ولی وقتی به این موضوع فکر میکرد بنظرش کسی که در قلمروی رویاهای لو بینگه دخالت کرده شا-هوآلینگ است. هرچند او به نیت آسیب زدن اینکار را میکرد ولی همه میدانستند چیزی که بیشتر از همه میخواهد در حقیقت همان آرزوی مشتاقانه دختری جوان و عاشق است.

وگرنه چرا به هیچ کس دیگری آسیب نمیزند جز او؟ زنان نژاد شیطان وقتی عاشق کسی میشدند بشدت آزارش میدادند. اگر شخص این وسط نیمرد او را می پذیرفتند و اگر می مُرد پس آدم بدردنخوری بوده و ارزش عشق و علاقه آنان را نداشته است.

«این قلمروی رویا جای پیچیده ایه... یه تکنیک شیطانی معمولی نمیتونه منو گیر اندازه من میتونم کسانی که میخوان توی افکارم دخالت کنن رو پس بزnm ولی این قلمروی رویا خیلی با دقت و وسواس درست شده می ترسم نکنه نشه هسته توهم درونش رو نابود کنیم در این صورت هیچ کسی نمیتونه بره بیرون...»

لو بینگه با اضطراب گفت: «یعنی شیزون ممکنه تا ابد اینجا گیر کنه؟»

شن چینگچو به او خیره شد و گفت: «تو هم اینجا میمونی!»

لو بینگه از جا پرید صورتش سرخ و سفید شد: «...همش تقصیر منه!»

شن چینگچیو گفت: «حالا دیگه اوضاع اینطوریه و حرف زدن بی فایده اس... باید زودتر به یه روشی فکر کنیم و این مانع رو پس بزنیم و بریم بیرون!»

لو بینگه در سکوت سرش را تکان داد و پشت سر شن چینگچیو براه افتاد و جلوی مانع ایستاد. چهره شن چینگچیو آرام بود اما در سرش طوفان براه افتاده و در حال درگیری و جنگ با سیستم بود.

سیستم گفت: [هشدار سیستم! تو الان وارد سناریوی داستانی مهمی شدی... این مانع منگمو یا مانع شیطان رویاست. لطفا در این بخش داستان به لو بینگه کمک کن جلوی توهم منگمو رو بگیره وگرنه 1000 امتیاز عدم رضایت ازت کم میشه!]

بازم هم این حرف!! باز هم قرار بود از امتیازاتش کم شود هر بار اینطور تهدید میشد که این عدد بزرگ از امتیازاتش کم میشود. /اینهمه رحمت کشیدم تا تونستم یه کمی امتیاز رضایتمندی جمع کنم/ اونوقت هی بیا تهدیدم کن میخوای 1000 امتیاز ازم کم کنی ... این کارا منصفانه اس؟ به عنوان انسان ... نه ... به عنوان یه سیستم نباید اینقدر بی وجدان باشی!!!

هرچند موضوع اصلی این نبود و مشکل اصلی از متن اشتباه می آمد. اجازه دهید نگاهی به چکیده سناریوی اصلی بیندازیم... لو بینگه مورد حمله منگمو یا شیطان رویا قرار میگیرد او از روی غریزه و احساس خطر شخص قابل اعتماد را همراه خود به آن مانع میکشد. شن چینگچیو هنوز داشت به سیستم اصرار میکرد: «ارباب، ارباب خوبم، ارباب ارجمندم... مطمئنی باگ نداری؟ اینجا لو بینگه باید با یه بانوی زیبا جیک تو جیک بشه ... این بانو مسئله که اینجا عقده های قلبش رو وا کنه و با عشق بهش کمک و

شیطان درونش رو رام کنه ...چرا من جای اون نقش رو هم گرفتم؟ کجاست او پیمان ها و قول و قراری که قراره بود اون دختره رو بکشونه تو حرمش؟! کجاست اون شیمه کوچولویی که در زندگی و مرگ اونو همراهی میکنه؟»

سیستم گفت: [بازرسی های انجام شده میگه همه چی اوکیه و سیستم داره درست پیش میره!]

پس هیچ باگی در کار نیست و او یا باید طبق سناریو پیش می رفت و یا می مرد. این حتما اثر پروانه ای بود! طبق متن اصلی کسی که همراه لو بینگه به اینجا کشانده میشد نینگ بینگینگ بود. به عنوان قابل اعتماد ترین شخص و نزدیک ترین کس به لو بینگه در تمام قله چینگ جینگ این وظیفه مهم و ارزشمند به او سپرده شده بود. اما حالا چرا اینطور شده؟

چرا کلاه « قابل اعتماد ترین شخص و نزدیک ترین کس » به سر او افتاده بود؟ شن چینگچو کاملاً گیج شده بود و نمیخواست این موضوع را بپذیرد. لو بینگه نیز وقتی چهره مبهم شن چینگچو را دید با نگرانی پرسید: «شیزون، چه خبره؟»

شن چینگچو خودش را جمع و جور کرد و با آرامش گفت: «چیزی نیست داشتم فکر میکردم شیطانی که قلمروی رویاها رو بهم میریزه از نقاط ضعفی استفاده میکنه که انسان تو قلبش داره ...پس تو هم مراقب باش و حواست رو جمع کن!»

لو بینگه نیز سرش را تکان داد و همانطور که او گفته بود بر خود مسلط شد: «شاگردتون دیگه اجازه نمیده شما قاطی یه مشکل دیگه بشین!»

متأسفانه شن چینگچو خیلی بدبخت بود چراکه هم به موقعیتی خطرناک کشیده شده

بود هم باید نقش معشوقه و بانوی لو بینگه را هم باز کند. شن چینگچیو نه دلش میخواست با کوهی از چاقو روبرو شود و نه دریای آتشی که شخصیت اصلی برویش باز میکرد و نه دوست داشت گیر ارباب منگموی وحشی شیطان رویاها بیفتد. وضعش الان اینطور بود که باید در حین دفاع از خود در برابر تیغ های تیز مشاور روانشناسی هم باشد....

همیشه میگویند غرغر و شکایت کار بیهوده ایست. در گذشته هرگاه با چنین وضعی روبرو میشد عادتش این بود که «شلیک هوایی رو به آسمان» را به باد فحش بگیرد ولی الان که به موضوع فکر میکرد بنظرش حتی آن نویسنده بی سلیقه هم بی گناه بود. بهر حال او نویسنده رمان های حرمسرای بود و قطعا نمیخواست چنین اتفاقاتی در رمانش بیفتد؛ جای یک بانوی زیبا و سالم با تبهکاری فاسد و بی بته عوض شود ...واقعا که ناامید کننده است قطعا خواننده ها کتاب را محکم به دیوار می کوبیدند.

آندو کنار هم راه میرفتند بالای سرشان ابر بود و منظره اطرافشان مانند تصاویر درون بازتاب نما عوض میشد. تصاویر گاهی دراز میشدند و گاهی درهم می پیچیدند گاهی شبیه هزاران تکه پراکنده در هم میشدند ، تصاویری که در حال شکل گیری بود دنیایی وهم آور و ترسناک را نشان میداد. اما چیزی بود شبیه نقاشی های داوینچی که صفحه زمینه اش را پیکاسو بکشد . چندین نوع سبک که با هم هماهنگ نبودند در این دنیا مشخص بود.

ناگهان از میان لایه های متراکم ابر ساختمان های یک شهر پدیدار شدند.

هر دو بر جای خود ماندند. لو بینگه به شن چینگچیو نگاه کرد و منتظر علامتی از طرف او بود. شن چینگچیو زیر لب گفت: «هر موقعیتی که هست باید باهاش روبرو بشیم...بریم داخل!»

آنها بطرف دروازه های شهر براه افتادند لو بینگه سرش را بالا گرفت حالت چهره اش کاملاً در هم و متحیر بود. شن چینگچیو خیلی خوب میدانست که او فکر میکند این شهر برایش آشناست.

البته که برایش آشنا بود این شهر همانی بود که لو بینگه در کودکی آنجا بی خانمان و بدون سرپناه پرسه میزد. کنار دروازه های شهر چیزی نبود که از آن دفاع کند. درها خود به خود باز شدند و شن چینگچیو او را به درون شهر راهنمایی کرد. این قلمروی رویا به اندازه شکل واقعی ترسناک بود. گاه چنان خیال انگیز بود که حباب های رنگی درونش به پرواز در می آمدند و گاه چنان واقعی و نورانی بود که انسان ابداً انتظارش را نداشت. خیابان های شهر، فروشگاهها، اقامتگاه ها، غرفه های دستفروشان همه و همه برای متلاشی کردن ذهنیت انسان کفایت میکردند. چراغ ها روشن بود، مردم در رفت و آمد بودند از دور شهری پر نشاط و شلوغ بود ولی از نزدیک فرق داشت. شن چینگچیو با اینکه از قبل خودش را آماده کرده بود اما احساس میکرد قفسه سینه اش به تنگ آمده، این مردمی که آنجا رفت و آمد میکردند همه «بی چهره» بودند.

صورت‌هایشان مشخص نبود، هیچ صدایی از آنان در نمی آمد و چشم و ابرویی در صورت هایشان آشکار نبود. اصلاً شبیه انسان های زنده نبودند. با اینحال آنجا شلوغ بود و این مردم بی چهره در رفت و آمد بودند تمام شهر در سکوتی مرگبار قرار داشت و هاله ای وهم آور از شلوغی سکوت احساس میشد. لو بینگه که هیچ وقت چنین احساسی را تجربه نکرده بود با وحشت و بهت گفت: «شیزون، اینا چین؟»

شن چینگچیو هم کمی از ترس دستپاچه شده بود ولی الان وظیفه اش این بود که یک دایره المعارف گویا باشد: «اینجا یه شهر توهمیه که با کابوس ها ساخته شده. توی

قلمروی رویاها میشه اشکال بی روح مثل درخت و ساختمون رو بوجود آورد ولی انسان های زنده رو نه.... اونها رو فقط در این حد میتونن خلق کنن... هیولاهای ساکتی که نه میتونن حرف بزنن و نه چهره دارن...هرچند ساخت همچین شهری به این وسعت که حقیقت و توهم رو با هم ترکیب کرده تنها میتونه کار یه نفر باشه!»

لو بینگه بشدت تحت تاثیر حرفهای او قرار گرفته بود و با زمزمه گفت: «یه نفر؟»
شن چینگو گفت: «منگمو!»

منگ مو رئیس دنیای رویاها محسوب میشد. او یکی از شیاطین مشهور، با استعداد و برجسته بود. چند صد سال پیش در نبردی میان ایزدان الهی جسم فیزیکی خود را از دست داد اما روح قدرتمندش بدون آسیب باقی ماند و تبدیل به امواج مزاحم میان قلمروی رویاهای دیگران شد و زندگیش را با جذب انرژی معنوی آنان می گذراند.
او در عین حال یکی از استادان شخصیت اصلی برای تبدیل شدن به ارباب شیاطین هم بود البته میتوانیم نامی خودمانی به او بدهیم مثلاً پدربزرگ قابل حمل!!!

او یکی از کسانی بود که لو بینگه را دنبال میکرد تا مانع درونیش را بشکند اساساً به شخصیت اصلی علاقمند بود و همه چیز را درباره هنرهای گمشده نیز به او آموزش میداد تا آنجایی پیش رفت که حتی برنامه هایی برای مراقبت از این جوجه کوچک پیش گرفت. لو بینگه هنوز میخواست سوال بپرسد اما وقتی با چشمانش جمعیت را نگاه کرد در یک آن خشکش زد. شن چینگچو با اینکه دلیلش را میدانست پرسید: «چیزی شده؟»
لو بینگه با ترس گفت: «صورت! شیزون، فکر کنم الان دیدم چند نفر صورت دارن!»

شن چینگچو که آماده این حرفها بود بصورت خلاصه گفت: «برو دنبالشون!»

آندو پشت سر آن مردمان غیر طبیعی براه افتادند و تمام پیچ و خم شهر را طی کردند تا اینکه در جلوی یک کوچه متوقف شدند. بطور کل 5 نفر آنجا چهره داشتند تنها 5 جوان بینی و بقیه اعضای صورت را داشتند و هیچ قسمتی از صورتشان تار و پنهان نبود. آن 4 نفر قد بلند بودند و کسی که روی زمین بود را محاصره کرده بودند فحش میدادند و فریاد میزدند و چیزهایی مانند «دورگه پست» یا «حرومزاده» را بر زبان می آوردند آنان اصلاً به دو نفری که پشت سرشان بودند اعتنا نداشتند. لو بینگه گفت: «انگار اینا نمیتونن ما رو ببینن؟!»

او به شن چینگچو نگاه کرد و این سوال را پرسید انگار میخواست بگوید مگر تو نگفتی منگمو میتواند همه چیز انسان ها را درون قلمروی رویا بسازد؟!

آفرین وقت تحقیر شدنه!! شن چینگچو در دل آه کشید و گفت: «منگمو نمیتونه توی کابوس هایی که میسازه آدما رو هم خلق کنه این آدما ساخته اون نیستن... لو بینگه قیافه هاشونو نگاه کن!»

لو بینگه آرام به آنان خیره شد هرچند ابتدا در صورتش چیزی آشکار نبود اما خیلی زود عرق سرد بر پیشانیاش نشست. شن چینگچو گفت: «اینها آدمک های توهمی که منگمو ساخته نیستن... این ها تصاویر آدمای واقعی توی خاطرات تو هستن... منگمو فقط بازتابی از خاطراتی که توی عمق ذهنت دفنشون کردی رو بیدار کرده!»

ولی لو بینگه دیگر نمیتوانست صدای او را بشنود دستانش را روی شقیقه های خود گذاشته و بنظر میرسید سردرد شدیدی دارد. شن چینگچو میدانست که خون شیطانی درون لو بینگه به آشوب درآمده است.

آن چهار جوان خشن کودکی را که روی زمین افتاده بود محاصره کرده بودند. کودک سنی بیشتر از 4 یا 5 سال نداشت آن چهار نفر با مشت و لگد کتکش میزدند. کودک لباسهایی تکه پاره بر تن داشت و با دستهای کوچکش سر خود را پوشانده بود روی زمین جمع شده و بی صدا کتک هایش را میخورد. بیم آن میرفت این کودک زیر ضربات مشت و لگد جان بدهد.

«هه، این دورگه پست حتما کوره، به خودش جرات داده بیاد منطقه ما و غذامونو بدزده!»
«از جونش سیر شده»

«بزنیدهش... محکم بزنیدهش... طفلکی... گشنه اس هیچی واسه خوردن نداره... اینقدر بزنیدهش تا بمیره... اینطوری دیگه نگران غذا و گشنگی نمیشه...!»

سر لو بینگه چنان درد میکرد انگار هر آن ممکن بود سرش شکاف بردارد. آن جثه نحیف و کوچک بر زمین متعلق به گذشته او بود. موهایش کاملاً ژولیده و درهم بودند و صورتش پر از خون شده و دو چشمش شبیه دو ستاره درخشان بودند که همچون دو شمشیر تیز به چهره خودش خیره مانده بود.

لو بینگه اصلاً نمیتوانست نگاه خودش را تحمل کند.

شن چینگچو به آرامی گفت: «به خودت بیا و آرام باش این فقط یه توهمه!»